

کتونی های من - ریحانه مشکاتی کاربر انجمن نودهشتیا

نام: کتونی های من

نویسنده: ریحانه مشکاتی

کتابخانه مجازی نودهشتیا

www.98iia.com



www.98iia.com
By: Bahareh



کتونی های من
به قلم: ریحانه مشکاتی



کتونی های من

بسم الله الرحمن الرحيم»

ژانر: تخیلی-طنز

خلاصه-مدرسه ای از جنس شیطنت، فقط به خاطر ۵ تن از بزرگواران و اونا کسی نیستن جز گروه ک-ت-و-ن-ی. گروهی، که آتیش پاره ترین ها جلوشون کم آوردن.

مقدمه - مثل همیشه دزدکی وارد سالن شدیم، به ما چه که بعد ساعت ۳۰-۷ کسی رو را نمیدن؛ کیف هامون رو رو صندلی ول کردیم و روی صندلی نشستیم ما تنها کسایی بودیم که، وقت صف تو کلاس بودیم نمیدونی منظره ی پشت شیشه وقتی که تمام بچه ها مظلومانه بهت نگاه میکنند چه قدر قشنگ تر!!

یلدا

دفترچه ی خاطرات عزیزم

کتونی. اسم چرتی ولی اینم به زور پیدا کردیم فقط به خاطر اینکه اول اسمامونه ک-کیمیا

ت-تینا و-ویانا ن-نسترن ی-یلدا

تو حیاط نشسته بودیم و حرف می زدیم

کیمیا-خب بچه ها دیروز من نبودم چی کار کردین؟

ویانا-شکر خدا !!! چی کار داشتیم بکنیم؟

کیمیا-امممم چه جالب و حیرت انگیز.

-بابا من حوصلم سر رفته.

نسترن-یلدا همش بزن سرنره.

-شیرین بشی خیار شور

زنگ کلاس خورد و دست از پا دراز تر برگشتیم.

نگاهم به معلمون بود که داشت حرف می زد مطمئن بودم هیچکس هیچی نفهمیده بی کار بودم یه برگه ی کوچیک برداشتم و روش نوشتم

-حوصلم سر رفته

و برگه رو پرت کردم سمت کیمیا. دو دقیقه بعد یه برگه زیر پام بود روش نوشته بود

-زنگ تفریح یه فکری برات میکنم

ایش ضد حال

معلم-خانم جواهریان بیان پای تخته

ناگهان چیزی درونم فرو ریخت خدایا این چه سرنوشت شومی بود.

آروم وبا استرس قدم برداشتم وبه سوال ها نگاه کردم ماژیک رو برداشتم اما تا خواستم بنویسم زنگ خورد.

دوست دارم زندگی رو ووووووو

خوب یا بد اگه آسون یا سخت

نا امید نمی شم چوووون

دوست دارم زندگی رو ووووووو

ایول زنگ بعدی هدیه داشتیم ۵۰۰-۱۲ تومن پول برداشتم و زدم بیرون.

دفترچه ی خاطرات عزیزم

به سمت حیاط حرکت کردیم آخون امروز نوبت کیمیا بود که همرو مهمون کنه. همه رفتیم پاتوق خودمون یعنی میز غذا خوری پنج نفره ی کنار بوفه اونجا پر میز بود اما فقط پاتوق ما کنار دیوار دنج و تو سایه بود جای ما

نشستیم سر جامون و همه گفتیم

-همون همیشگی

حالا انگار همون همیشگی چیه

تا وقتی کیمیا بیاد مجبور شدیم دعوای ویانا و تینا رو تحمل کنیم

تینا - برو بابا تو کردی خودتم جمعش میکنی

ویانا- تقصیر تو هم بود اگه نمی گفتی منم نمی کردم.

تینا-----

این قسمت قابل پخش نمی باشد

یا خدا - توان لحظات هرچی فحش بلد نبودم یاد گرفتم که خدارو شکر کیمیا اومد و دعوا رو فیصله داد هرکی سفارش خودش رو ور داشت و خورد تا صدای زنگ دراومد.

داخل کلاس شدیم اه جام صندلی اول بود این یعنی تا آخر کلاس هیچ کاری نمیتونم بکنم.

گروه ما اول ۲ نفره بود من و نسترن بعدش تو ۶ سالگی کیمیا به ما اضافه شد بعد تو ویانا و دو ماه بعد تینا حالا هم که کلاس پنجمیم دعوای ما سر این بود که شنبه ی هفته ی قبل تینا به ویانا گفت که وقتی داشته از جلوی دفتر رد می شده خانم شریعتی رو دیده که داشته پشت سر اون حرف می زده و این نقطه ضعفشه اونم دو روز بعد وقتی شریعتی داشت رد می شد خیلی آهسته براش زیر پایی گرفت والاوه برانکه بنده خدا تعا دلش رو از دست داد و ۵۰۰ کیلو وزنش افتاد رو دستش افتاد رو آدامس اون و لباس جدیدش با آدامس بادکنکی یکی شد بعدم

کارش به بیمارستان کشید حالا تینا می گه که تو کردی و تا گذش در نیومده باید بری جمعش کنی.

آروم رو صندلی نشسم اه باز این ساینما مبصر شد عقده ای.

یاد سوال ها افتادم و با سرعت نور کتاب هام رو در آوردم اه چه قدرم که زیادن.

ولش کن تقلب رو واسه همین روزا گذاشتن مدادم رو ورداشتم و شروع کردم به نقاشی.

5دقیقه بعد.....

معلم با عصبانیت وارد شد کیفیتش رو گذاشت و بیرون رفت از کلهش دود بلند می شد. از بیرون صدای دادو فریاد می اومد.

تن همه بچه ها به لرزه دراومده بود.

یعنی چی شده؟

تا آخر زنگ هیچ کس حتی جم نخورد...

دفترچه ی خاطرات عزیزم به سمت خونه حرکت کردم-زنگ زدم

-بله

-منم

-تو کییی

-واز کن

خواهرم نازنین بود به این شوخیای بی خود عادت داشت دانشگاه می رفت خوش به حالش بود.

نازنین- به به تا حالا کجا بودی؟

-مدرسه

رفتم تو اتاق کیفم رو پرت کردم بعدشم لباس راحتی پوشیدم.

در باز شد مامان بود سلام کردم وبعدهش نشستم تو حیاط کنار گلدونا و مثل همیشه خاطره نوشتم.

به سمت کامپیوتر رفتم و رفتم تو سایتی که باهم چت می کردیم.

سلام

کیمیا جواب داد- درود

چی کار می کنی

کیمیا - هیچی

-امممممممممممممممم چه جالب من می رم بقیه که اومدن میام

تا وقتی پیام بیاد به زندگی تینا فکر کردم.

به سمت خونه حرکت می کنه خونشون دور تر از بقیه و تو آپارتمان بود و مثل

همیشه...

بابا . شرکت

مامان. بانک

وداداش سر خونه زندگیش پیش زنش.

لباساش رو درمیاره و می ره پای لب تاپ.

بعدم به سمت آشپزخونه می ره وناهارشو و گرم می کنه تینا هر روز تا ساعت ۵ تنها ست تا وقتی داداشش زن نگرفته بود تنها نبود ساعت ۲ تعطیل می شد.

صدای گوشیم دراومد.

-بله

-هوی چرا هر چی پیام میدیم نیستی؟ بدبخت نمی گی فکر می کنم مردی؟

-نکه فرقی هم می کنه نسترن

-برو بابا

نسترن گوشی رو قطع کرد کامپیوتر رو دو باره روشن کردم

هیییع یا خدا ۲۰۴ تا پیام؟ چه جوری انقدر تند مینویسن؟

-ها بله

کیمیا- کوفت بدبخت نگرانت شدیم

-بابا تو راست می گی

نسترن -سه بابا الان اومدیم مشکل ویانا رو حل کنیم.

ویانا - حالا چی کار کنم اگه گندش دربیاد

تینا-ببین من می گم اون دوتا فسفرتون رو هم هدر ندید وایسیم گندش دراد بعد فکر کنیم
والان همه ناهار بخوریم و بعد از اون راجع به امروز صحبت کنیم.

دفترچه ی خاطرات عزیزم

بنابر گفته ی تینا کامپیوتر رو خاموش و به دستور مامان به سمت سفره رفتم

آروم روی تختم دراز کشیدم هوففففففففف

چی؟ امکان نداره.دقیقا الان /آه خدای من

کلاس زبان داشتیم ساعت ۴ بود و فقط نیم ساعت به کلاس مونده بود پفی کشیدم و به سمت
کدم رفتم مانتو ملانم رو پوشیدم خداحافظی کردم و به سمت کلاس زبان راهی شدم
دیگه وقتی نمونده بدو بدو به سمت کلاس رفتم و وحشیانه در رو باز کردم.

-بیخشید

توی کلاس نه معلم ما بود و نه بچه های کلاس ما نفس نفس زنان به سمت منشی رفتم.

-معذرت می خوام کلاس خانوم سهیلی کجاست

منشی -خیلی زود اومدی

اه لعنتی ساعت خواب مونده بود اه ۱ ساعت زود اومده بودم میگم چرا بابا م منو با تعجب نگاه
می کرد از کلاس زبان اومدم بیرون وبه مامانم زنگ زدم.

-الو مامان سلام میگم مامان ساعت خواب مونده بود زود اومدم میگم برم گیم نت

نه / چرا /خواهش

خیلی خانومی

بدو بدو رفتم سمت گیم نت

هیییع یا خود خدا

-بدون ما می خواستی بری گیم نت

چرا این بچه ها شبیه عجل معلقن

پنج تایی باهم دیگه رفتیم سمت گیم نت...

-سوسکی

-پیا نمیری یه وقت

تینا و ویانا مثل همیشه کری میخوندن و غمپز در می کردن واما بازی ما

1-2-3

برو .جان مادرت برو. عمرا از نسترن و کیمیا ببازم نه نه تو نباید عقب بمونی. تو رو خدا نه

یس /یس /یس بردم ایولا

ساعت ۱۵-۴ دقیقه بود پس با بچه ها به سمت کلاس رفتیم نشستیم سر جاهامون

تیچر داشت حضور غیاب می کرد که رسید به

اسم

-سمانه فهیمی

بچه ها میگم سمانه کجاست؟

که ملیکا شروع کرد به تعریف کردن

-تیچر سمانه دیروز با سارینا / دختر مدیر کلاس زبان /دعواش شده بود سارینا بهش گفته بود

تو اصلا هیچی نمی فهمی به خاطر همین رفت رو مخ سمانه امروزم سمانه اومده پته ی

سارینا رو پیش مامانش ریخته رو آب الانم داره باخانم صفاکیش مدیر بحث می کنه.

تو رو خدا جلوشو بگیرین

پنج تایی با تعجب بهم نگاه می کردیم

یهو صدای داد و هوار صفاکیش اومد

تیچر-خانوم جواهریان این چارت رو ببر پیش خانوم عطائی

آخجون میرم دعواری از نزدیک ببینم

چارت رو گرفتم و به سمت دفتر رفتم ایول عطائی نبود

خانوم صفا کیش داشت با سارینا دعوا می کرد و بعدش یه چک آبدار خوابوند تو گوشش و بعد رفت سراغ سمانه اووووف چه بی ادب

همینطور که داشت به دایره لغاتم افزوده میشد سمانه گفت

-خانوم صفاکیش احترام خودتون رو نگه داری امروز من هر چی تحمل می کنم شما ادامه میدین

-دمت گرم سمانه

یهو خانوم عطائی اومد ایش خروس بی محل چارت رو پس دادم و رفتم تو کلاس معلم چرا اینقدر دیر کردی

-خانوم عطائی نبود

نشستم سر جام

اه ایش نمیتونم دعوا رو بینم چه جوری برم آهان

-خانوم ما بریم آب بخوریم

معلم-بفرمایید

خدایا چه قدر دوست دارم وقتی به دفتر رسیدم سارینا گریه می کرد و سمانه سرش رو گرفته بود

و صفاکیش داشت شماره می گرفت و این وضعیت تا اینکه من آب بخورم ادامه داش ایش اینم شانس ما بود

15 دقیقه بعد

سمانه درحالیکه شقیقش رو میمالوند داخل شد

ده دقیقه ای بود که هیچ کس حرف نمیزد که صفاکیش داخل شد وگفت

-سهیلی نریمانی و احمدی بیان بیرون

اوفففففففف خیلی بد شد علاوه بر سمانه الان ملیکا و نسیم رو هم احضار کردن چی بشه
صندلی من دقیقا رو به در شیشه ای کلاس بود وقتی رفتن بیرون از پشت در دیده میشدن
داشتن بحث میکردن نسیم سفید شده بود و خیس عرق بود

ملیکا با مشت به دیوار میکوبید کلاس رو سکوت برداشته بود ناگهان سمانه نشست رو زمین
بیچاره میگردن داشت و حالش خیلی خراب بود ۵ دقیقه ی بعد اومدن تو کلاس سمانه زرد شده
بود آروم روی صندلی نشست ملیکا درحالی که سرخ شده بود وارد شد و بعد از اونا نسیم
خیس عرق و با چهره ای که توش ترس موج میزد روی صندلیش نشست.

همه سکوت کرده بودن که سمانه گوشیش رو از تو کیفش برداشت

معلم-چی کار می خوای بکنی

سمانه-زنگ می زنم مامانم امروز باید تکلیف من مشخص شه شیش ماهه دارم تحمل میکنم
ولی دیگه نمیتونم.

و از کلاس خارج شد چند دقیقه بعد مادر سمانه اومد. یا خدا با همه دعوا داشت

دعوی اصلی شروع شد

معلممون در کلاس رو باز کرد و همه رفتیم تو حیاط از سراسر کشور جمع شده بودن که دعوا
رو ببینن

مامان سمانه داشت با صفاکیش دعوا می کرد و سمانه یقه ی سارینا رو گرفته بود اون رو به
دیوار چسبوند و سرش هوار میزد که یهو سمانه دستش رو از یقه ی سارینا برداشت سرش رو
گرفت پخش بر زمین شد

مامانش وحشت کرد و بعد به معنای واقعی کلمه سمانه رو ریخت تو ماشین و برد ساعت ۶
بود هورا تعطیل شدیم از زوق دعوا بدون خدا حافظی کیفم رو برداشتم و تا خونه دویدم

-بعدش سمانه نقش بر زمین شد و مامانش اون رو برد.

بعد اینکه با کلی زوق دعوا رو تعریف کردم به سمت اتاقم رفتم و گیتارم رو برداشتم گیتار
رو تا حد حرفه ای بلد بودم هممون ساز بلد بودیم

کیمیا-ویولون

تینا-عود

ویانا-ارگ

نسترن-ویولون سل

وباهم آهنگ می زدیم به یاد اولین آهنگمون زدم

گنجشک اشی مشی

لب بوم ما نشین

بارون میاد خیس میشی

برف میاد گوله میشی

می افتی تو حوض نقاشی

اوففففف خوب شد یادم اومد پس فردا واسه استعداد یابی میان فقط دو روز برای انتخاب

آهنگ وقت داریم. خدا کنه الان مامانم بیاد یه لیوان شربت بده دستم

-تق تق تق

-بفرما تو

مامانم با یه لیوان شربت اومد تو شربت داد دستم و رفت آه خدای من دوست دارم

فردا...

-یلدا جان عزیزم خوشگلم بیدار شو

یلدا جان عزیزم بیدار شو

یلدا جان بیدار شو

یلدا بیدار شو

خودم رو واسه انفجار آماده کردم اوفف مامان الان میزد به سیم آخر

-د یلدا مگه نمی گم بیدار شو

-باشه مامان بیدارم

خیلی دیر شده بود آروم لباسام رو پوشیدم بعد صورتم رو شستم ادکلن رو رو خودم خالی کردم وسایلیم رو ریختم تو کیفم اسپری خوش بو کنده ی دهان با کیف پولم رو برداشتم و به سمت مدرسه رفتم که نه دودویدما اوه نه صف تموم شده و الان وقت کلاس بود یواشکی بدون اینکه کسی ببینه رفتم جلو در کلاس خدا کنه معلم نباشه اسپری رو تو دهنم خالی کردم و رفتم تو

-سلام به همگی

ایول معلم نبود

ساینا-ان چه وقت کلاس اومدن

ایش گوشتش بریزه

-به تو ربطی داره

ساینا -به خانوم همچی رو می گم

-باشه بگو من یه چیزایی واسه گفتن دارم

خودش فهمید و دهنش بسته شد

کاشکی معلم امروز نیاد درست در همون لحظه یه بچه با ۳۰-۱ سانت قد ۶متر عرض و ۸۰۰ کیلو وزن اومد تو از قیافش معلوم بود استرس داره

-خانوم مدیل گفت معلم ها تو تو دفتل جلسه دالن وتا وقتی معلمتون بیاد من مبصلتون باشم
دفتراچه ی خاطرات عزیزم اسم این خاطره رو می زارم

یلدای گلم

عزیزم کجایی دقیقا کجایی

کجایی تویی من

تو بی من کجایی

-یلدا ترکیدم بیا بیرون

-باشه بیا اومدم نازنین خانوم

نازنین-ایش آدم با هدفون می ره دستشویی

-آره

مامان-نازنین یلدا فردا فامیلا قراره بیان خونمون

وحشت زده به سمت کمدم رفتم اما تا در رو کشیدم کوهی از لباس افتاد روم

یلدا گمشده در میان رخت ها

بعد از اینکه وسایلم رو جمع کردم که نه ماسمالی کردم روی تختم دراز کشیدم و به حمله ی لشکر عثمانی فکر کردم.

فردا...

تند تند یه سارافون پوشیدم و روسریم رو بستم ۵ دقیقه بیشتر نمونده بود ام مگه این اینترنت عمون میداد؟

مهمون ها اومدن و با اومدنشون ما موندیم کار های ناخواسته ای که به ما تحمیل شد
7 ساعت بعد...

بالاخره و به خاطر اینکه فردا مثل امروز تعطیل نبود

رفتن به خونه نگاه کردم و به یاد شعری افتادم

می رن مهمونن_____

از اونا فقط آشغال میوه به جا میمونه

کجاست اون کیوی

چی شد نارنگی

کجا رفت او موز به جا می مونه

جعبه ی خالی شیرینی هنوز روی تاقچه جا مونده

عطرش پیچیده تا آشپز خونه

...

والای یادم نبود کامپیوترم دست بچه ها بوده

ن_____ خدایا آخه چرا

با بدبختی تو سایت عضو شدم محمد رضا فقط دعا کن دستم بهت نرسه و رداشته تو صفحه ی
خصوصی مدیر فحش نوشته حالا چه جوری جمش کنم؟

پیام

سلام ببخشید من واقعا واسه پیام قبلی معذرت میخوام پسر خالم برای اذیت کردن من اون پیام رو داده واقعا متاسفم

اوه نه گیتارم به گیتاری که انگار از تو لجن دراومده باشه نگاه کردم...

نیم ساعت بعد...

عجب عروسکی شد

آخیش راحت شدما نفس عمیقی کشیدم که صدای پیامک گوشی اومد اما صدای پیامک من این شکلی نبود نگاهی به گوشی کردم گوشی محمدرضا رمز گوشیش همون رمز نه الگو بود نه پین خب بزار ببینیم من اگه آدم خنگی مثل محمد رضا بودم رمزم چی امممم اسم خودم بله رمزش اسم خودش بود بزار بریم تو یادداشت اوه مای گاد سر تمام برگه هاش نوشته بود یلدای گلم اون که میخواد سر به تن من نباشه بابا فیلمشه نقشست

خب ببینیم چی نوشته...

دفترچه ی خاطرات عزیزم اون روز گیتارم رو برداشتم توی ساکش گذاشتم و به سمت مدرسه راهی شدم توی راه به گوشی محمدرضا فکر کردم نه بابا نه

اوف — دو تا خیابون اضافه تر اومدم

من خیلی خنگم _____ یلی

...

خودم رو به زور تو صف جا دادم

ناظم-ایشون خانوم درافشان هستن مدیر گروه سمفونی و همونطور که میدونین برای استعداد یابی موسیقی اومدن من از اینجا میبینم که خیلی ها برای شرکت ساز آوردن فقط برای اعلام آمادگی بعد صف بیان و به دفتر بگین.

4ساعت بعد

-گروهی به نام کتونی تو کلاس شماست

معلم-بله بفرمایید

-خب بیان واسه استعداد یابی

گیتارم رو برداشتم و پشت سر اون خانوم راه افتادم ما رو برد تو کلاس پیش دبستانی ها که امروز اردو داشتن.

درافشان- خب یه تیکه بزنی

سازم رو کوک کردم و روی صندلی نشستم

شروع کردیم

لالا کن دختر زیبا ی شبنم

لالا کن روی زانوی شقایق

بخواب تا رنگ بی محری نبینی

...

خانوم در افشان در حالی که لبخند زده بود سرش رو با ریتم آهنگ تگون میداد و آهنگ رو زمزمه می کرد.

درافشان -عالی بود عالی بود

ایول قبول میشیم.

خونه...

-مامان درافشان دهنش وامونده بود دیگه واقعا معلوم شد که قبول میشیم وای.

-نازنین

-بچه ها بیاین اینجا

نسترن -ها چی شده داد میزنی

-اینو نگاه کنین دیشب وقتی میخواستم بخوابم برق میزد امروز صبحم برق زد اینطوری برق میزنه بعد می ره داخل.

ویانا-دروغ

-راست

داشتیم نظر می دادیم که معلم داخل شد سر جام نشستیم تا آخر زنگ بدون اینکه چیزی از درس بفهمم حواسم به ساعت بود وسط زنگ دوباره براق شد و مثل گردباد رفت تو...

دفترچه ی خاطرات عزیزم

امروز وقتی تو خونه بودم نگاهی به ساعت انداختم ظریف و زیبا بود از اونایی بود که دوست داشتم. ساعت دوباره درخشید این دفعه اون رو توی دستم گرفتم...

یا بسم الله

ساعت بزرگ شد مثل یه تلویزیون آره یه تلویزیونی بود برای خودش توش خانم شریعتی بود که داشت با عصا راه می رفت بعد رفت تو دفتر وقتی توی دفتر بود با خانم فهیمی دعواش شد و...

تلویزیون خاموش شد و دوباره شکل یه ساعت شد آب دهنم رو قورت دادم

یا امام ۲۵ منهای ۱۷

-خدایا یعنی من چل شدم

ایندفعه ساعت شبیه یه گوشی شد روی صفحش نوشته بود

نه

چشام گرد شده بود...

یک شب

داشتم میرفتم تو حیاط که دیدم خانم شریعتی با عصا وارد دفتر شد با تعجب به سمت دفتر رفتم از لای در نگاهی به دفتر انداختم شریعتی داشت با فهمی دعوا میکرد دهنم وا مونده بود و با حیرت به دفتر نگاه میکردم اگه کیمیا و ویانا من رو نمیکشیدن سمت حیاط تا شب مینشتم و با تعجب به دفتر نگاه میکردم

یعنی چی آخه مگه میشه...

یعنی میشد باشه نه نمیشد این از قضیه ی گوشی محمد رضا هم عجیب تر بود

خانه...

بدو بدو به سمت اتاقم رفتم به موقع رسیده بودم

ساعت داشت می درخشید دوباره اون رو توی دستام گرفتم

این دفعه عکس یه گوشی بود که یه پیام واسش اومد نوشته ی پیام این بود

تبریک میگم شما در استعداد یابی قبول شدید کار شما از تابستون شروع میشه

منتظر باشید...

از روی تخت پاشدم و لباسام رو عوض کردم یهو یه فکری به سرم زد دفتر ریاضیم رو آوردم و

اولین سوال رو بلند خوندم یهو ساعت دوباره شکل گوشی شد و جواب رو آورد

ایول دمم گرم عجب چیزی پیدا کردم

به سوی نمره های خوب...

پارت دهم

دفترچه ی خاطرات عزیزم

داشتن ساعت جادویی و خوبی مثل ساعت من باعث تغییرم شده مثلا نمره هام از سیزده و نیم شده بیست و معمولا از اتفاقاتی که بعدا می افته خبر دارم به خاطر همین لحنم تو مدرسه ادبی شده و مدل راه رفتنم متین پرغرور پس الان دست از عامیانه نوشتن برمیدارم شاید دفترچه خاطرات قشنگ تری بشه...

هر روز اتفاقات جدید تر و مهم تری داخل ساعت نشون داده می شد و من همچنان نمیدونستم باید با اون ساعت چیکار کنم بد بختی این بود که کسی حرف آدم رو باور نم یکنه تمام فکر و ذکر شده اینکه پیام پیش تو و خودم رو خالی کنم از حرف های نسترن تینا کیمیا و ویانا

اما از حق نگذیریم ساعت من چیز بدی نیست دست کم ۷ تا بیست رو مدیونشم تو تصمیم گیری ها هم کمکم میکنه مثلا اینکه امروز کدوم مانتوم رو بپوشم سبز یا بنفش یا امروز بند کفشم رو چجوری ببندم صاف یا کج اوف— آخیش چه قدر خوبه که تو هستی آخه وقتی داخلت مینویسم کسی بهم نمی گه خیلی پر حرفی بسه دیگه حرف نزن یا دختر مگه چل شدی اوف— آره چل شدم ساعت چلم کرد امروز وقتی رو تختم نشستم برام پیام اومد پیام رو که واز کردم نوشته بود تبریک میگم شما در استعداد یابی قبول شدید کار شما از تابستون شروع میشه منتظر باشید...

آره نوشته بود دقیقا همونطور که اون روز دیده بودم برام حتی با اینکه چند روز گذشته عجیبه و مثل یه خواب میمونه اما خب اگر خواب باشه خیلی خوبه چون تا حالا تو خوابام بیست نگرفته بودم قبلا هر روز چند بار ساعت یه اتفاق رو بیان میکرد اتفاق ها ساده بود اما بازم باحال بود اما الان ساعت کم تر میدرخشه اما اتفاق های جدی تر توش نشون داده میشه...

دفترچه ی خاطرات عزیزم

این هفته هفته ی خوبی واسم بود اتفاقات جالبی افتاد و مهم تر از همه قبول شدن تو استعداد یابی بود اما وحشتناک تر از همه ساعت بود ساعت دیگه فیلمی رو از آینده نشونم نمیداد و این عمق فاجه است میدونی از این راه چقدر پول به جیب میزدم آینده پیشگویی میکردم و پول میگرفتم وقتی هم کسی باور نمی کرد اتفاقی رو که دیروز دیده بودم براشون میگفتم...

اما الان بدبخت میشم چون یه سود کلانی رو از دست دادم حیف شد ولی بازم باید خدارو شکر کنم که ساعت جواب های درست رو بهم میده وگرنه نمره هام رو هم از دست می دم...
دیروز وقتی رفته بودم مدرسه...

دوباره مثل همیشه با بچه ها یواشکی وارد کلاس شدیم مثل همیشه کیفم رو پرت کردم رو صندلی سکوت بود تا وقتی تینا شروع به حرف زدن کرد

تینا-ببینید بچه ها تو تهران برای اولین بار تو ایران داره کلاس های مخصوص استعداد های درخشان برگزار میشه هم دختر ها و هم پسر ها البته با دو تا اردوگاه جدا ببینید خیلی این باحاله کلی کارای باحال میکنیم تازه اگه زیاد بشه مدت عضویت اردو های خارج از شهرم میبرن اون چند روزه...

اسم اردوی چند روزه اومد چشم برق زد عاشق اردوی چند روزه بودم بدون اینکه حتی به کاری که می کنم فکر کنم بهش گفتم
-من میام کی باید ثبت نام کنم؟

تینا -ببینید اونجا مثل تیز هوشان باید یه آزمونی بدی که میگن خیلی سخته اگه از آزمون سربلند بیای بیرون بعد اگه خواستی می تونی تو کلاس شرکت کنی.

-باشه فقط آزمونش کیه؟

تینا-ببین خوشگلم خودمم نمیدونم فکر کنم امروز بیان شرایطش رو بگن.

دو ساعت بعد...

خانم به اسم نبوی وارد کلاس شد و راجع به آزمون گفت...

خب باید درس بخونم

مگه میشه نخونم

اما نه پس ساعت رو واسه چی پیدا کردم. خب ببینیم چی کار کنیم آهان فهمیدم

2ساعت بعد

تنگه غروب بود و قتی که می رفتم تو گریه می کردی آهسته آهسته گفتی مگو هرگز جانا
خداحافظ من بی تو می میرم آهسته آهسته.

خب آهنگ بعدی

نه اینم خوب نیست بعدی

نه اینم نه

بعد دو ساعت انتخاب آهنگ بهش رسیدم خودش بود خارجی دوبس دوبسی پیر پیر می کردم،
جلو عقب میرفتم و سرم رو وحشیانه تگون میدادم که با چهره ی برزخی پدرم مواجه شدم.

- امممم چیزه

بابام اونجوری نگام کرد که به معنای برای این کارت چه تویزیجی داری بود.

معمولا تو این حالت قیافش متعجب می شد و یکی از ابرو هاش رو هم می داد بالا، و منم مثل
همیشه مظلومانه گفتم

- ببخشید

البته این رو در حالی گفتم که مطمئن بودم که نمی بخشه...

2ساعت بعد

هوف— یکی هم تو این دنیا یکی هم به فکر ما باشه همین تیناست راستی هیچ یادم
نبود گوشه محمد رضا رو طفلک بی گوشه چی میکشه خیلی درد بدیه با عجله از اتاق
بیرون اومدم

-مامان مامان

مامان- بله چیه ؟

-گوشه محمد رضا چند روز پیش که اومدن موند خونه ی ما

اه آدم از هر چی بدش میاد سرش میاد با حرص شال رو رو سرم جا به جا کردم آخه مادر من
نگفتم گوشه محمد رضا جا مونده که من رو بفرستی پی این کار اوف— من چه قدر حس
تنفر بهش دارم گوشتلخ هوففف خدایا مرا گاو کن

با عصبانیت کفشام رو پوشیدم و راه افتادم خونشون دو تا کوچه بالاتر بود ولی آخه حسش نبود
که برم خب چی باید بگم اومم خب در میزنم محمدرضا جواب میده میگم گوشیش جا مونده و
بی حرف برمی گردم دقت کن بدون حرف حتی یه کلمه...

-زینگ زینگ

محمدرضا-بله

-منم یلدا گوشت خونمون جا مونده بود آوردم پشش بدم

محمدرضا-الان میام

هووووففف از بخش اول به خوبی گذر کردم...

محمدرضا پایین اومد معلوم بود از قصد به خودش رسیده پیرهن تنش کرده بود از اون آبی
کاربنی ها که خیلی خوش رنگن ولی کی اهمیت میده گوشیش رو پس دادم و بی توجه به
حرفاش به سمت خونه حرکت کردم وایی چه قدر مزه میده یه آدم رو آسفالتم حساب
نکنی لبخند شیطنت آمیزی روی لبام نقش بست یاه یاه یاه

روی تختم نشستم و فارغ از غم دنیا فکر کردم به تمام این اتفاقات گوشی محمدرضا ساعت
آزمون و خیلی چیزهای دیگه

بعضی وقت ها فکر کردن رو دوست دارم مخصوصا فکر کردن به مشکلاتی که از اونا گذر کردم
میشنم و فکر میکنم و قاه قاه بهشون میخندم یعنی مسخرشون میکنم مسخرشون میکنم چون
فکر میکردن می تونن من از پا در بیارن اما زهی خیال باطن...

ارت پانزدهم

گوشیم رو توی دستم گرفتم و شروع کردم به دیدن پست های تلگرام هوووفف همه پست های
مزخرف تکراری بی نمک یعنی یه آدم بامزه تو تلگرام پیدا نمیشه (البته به جز من) این
تعطیلی پنجشنبه جمعه هم تموم شد فردا باید بریم مدرسه آخه آدم بیکارتر از منم داریم

-خب بسه دیگه اینقدر غر نزن

-ببین وجدان ما با هم قرار گذاشتیم

-باشه بابا قرار گذاشتیم

همه حواسم به امتحان بود هی فکر میکردم یه اتفاقی می افته امتحان زیاد زمانش نزدیک نبود
شاید مال ۱ ماه بعد ساعت رو که دارم پس از خواندن بی نیازم.

ببینیم این ویسه چیه؟

آها خخخخ چه باحال

ویس مال مرغ گوشت این چرت پرتا بود تنها چیزی هم که ازش یادم موند این بود

بابام یه مرغ رو قسطی خریده پیش قسط اونم دستی گرفته

خب بس دیگه خندیدیم بریم تو صفحه اینستای محمدرضا...

با پست هاش چه غمگین بزار ببینم

چرا نتونستم بهش بگم

پوششش بعدی

خدای کمکم کن بهش بگم

ایــــــــی عــــــــوق چه چنـدش حالـم ریخت بهم بریم بیرون بابا

این پست های تحریک کننده چرا میزارین اه اه اه

||| تینا بهم پیام داده ببینیم چی نوشته...

تینا - سلام

-وعلیکم

.....

ارت شانزدهم

معلم -خب بچه ها یادتون باشه به محض اینکه ببینم تقلب میکنین برگه رو ازتون گرفتم

امتحان ریاضی بود یه امتحان مهم ولی مزخرف ساعت رو آروم از تو جیبم در آوردم خب سوال یک...

||||| چه جواب کاملی دمت گرم ساعت عزیزم این رو بنویسم معلمون شاخ درمیاره و تهالش از

تو دهنش در میاد بیرون خب سوال دو

...

ایول خدایا من چرا اینقدر ساعتتم رو دوست دارم...

بعد از امتحان...

کیفم رو انداختم رو شونم و از مدرسه در اومدم خوبی غیر دولتی همین دیگه امتحانت رو که دادی در میای بیرون همه چی آروم من چه قدر خوشبختم (روبه ساعت کردم و گفتم)

تو کنارم هستی...

در رو باز کردم و وارد شدم بعد سلام دادن به همه وارد اتاقم شدم لباسام رو که عوض کردم خودم رو انداختم رو تختکه همون لحظه چشمم گرم شد و...

فردا

چی؟ از ساعت ۳ بعد از ظهر دیروز تا حالا خواب بودم || حالا مطمئن شدم که یه رگه ی شیرازی دارم

رفتم پایین تا صبحونه بخورم ساعت ۱۰ بود دیگه ساعت ده صبحونه می خوردند مردم دیگه خب پنیر کره نون و شکلات صبحانه آهان شیر و چایی یادم رفت معمولا صبحانه نمیخوردم ولی وقتی میخواستم بخورم کامل می خوردم

روی تختم نشستم و دفترچه ی خاطراتم رو باز کردم خیلی وقت بود که سراغش نرفته بودم خب....

دفترچه خاطرات عزیزم

با همراه داشتن این ساعت باعث شده من بهترین دانش آموز کلاس بشم تمام سوال هایی که ازش می پرسم بی برو برگرد جواب میده اونم درست و کامل و دقیق یه جور یه شده که معلم ها هم عاجز موندن کم مونده پس فردا خودم معلم بشم حتما بعدشم بشم نخبه ترین دختر در دنیا هوف— و باز هم میگم همه چی آروم من چه قدر خوشبختم....

2 ساعت بعد

خب نه این خوب نیست ... نه اینم قشنگ نیست... با دایره ی کامل... نه چرا اینطوری می کشی... هوففففف باید اعتراف کنم که هیچ گونه استعدادی در این زمینه ندارم منظورم نقاشی اصلا بلد نیستم قشنگ نقاشی بکش خییییلی نقاشیم بده!!

بین یه چیزی میگم یه چیزی می خونی ها!!

یعنی کلا در هنر به جز حرفه ی موسیقی هیچ استعدادی ندارم...

باید خب فهمیدم نه نفهمیدم ولش کن

بین اگه بازی کامپیوتری و ۱۰ ساعت پشت سر هم یک جا نشینی رو استعداد حساب کنی من مستعد ترین آدم جهانم...

نمدونم چرا اینقدر روابط من با کتون سرد شد منظورم از کتون کیمیا تینا ویانا و نسترن بود چون جمع اسماشون بدون من میشه کتون

این چند روز نه بازی نه رفتی نه آمدی ... یعنی چی آخه??

حتی با معلمامون هم شوخی نکردی!!

که صدای زنگ گوشیم من رو به خودم آورد...

به صفحه ی گوشی خیره شدم...

محمد رضا...

عمر ا جواب بدم چی فکر کرده با خودش ?? فکر کرده با خودش من آسفالم حسابش نمیکنم

اون وقت به من زنگ می زنه پر رو...

چند دقیقه بعد صدای پیامک اومد پیام رسانم رو باز کردم...

بازم محمدرضا وایی این بشر چه قدر رو مخ ایـش

محمدرضا (پیام رسان) - میدونم پیامم رو دیدی ولی اصلا این که جوابم رو نمدی رو نمیفهمم

چی؟؟ این چرا اینقدر رو داره اه اه مزاحم

من و این همه بی کاری محاله محاله

اصلا من نمی فهمم تو طول هفته این همه وای پنجشنبه جمعه میزنم اون وقت پنجشنبه

جمعه این قدر بی کار

خب بزار دوباره استعدادم رو تو زمینه ی نقاشی دوباره امتحان کنم خب اول یه دایره میکشیم

خو خوب شد حالا یه خط صاف وایی چه خوب شد نه دیگه حوصلم سر به رفت خب ...

رفتم جلوی آینه و به خودم نگاه کردم یه دختر چشم ابرو مشکی مشکی

پرکلاغی لخت با چشمای سیاه و پوست سفید سفید وایی من چه قدر

خوشگلم حداقل نسبت به دوستانم بهترم خب بزار مقایسه کنیم اول کیمیا خب موهای قهوه

ای حالت دار چشمای عسلی پوست گندمی خب از اون خوشگل ترم حالا تینا موهای خرمایی

لخت پوست سفید چشمای قهوه ای خو از اونم بهترم حالا ویانا موهای نارنجی فری

چشمای سبز با پوست سفید خب خودم ویانا رو بیشتر دوست دارم و حالا نسترن موهای

طلایی پف دار چشمای سبز یشمی با پوست سفید اونم خوشگله ولی من از همشون

خوشگلترم نظر شما هم دیگه مهم نیست...

مامان - یلدا نازنین حاج خانوم(مامان بزرگ مادریم) دعوتمون کرده وسایلاتون رو جمع کنین

یه دو سه رو میریم اونجا.

با چه یهویی...

-مامان میشه من نیام

نازنین - آره منم نمیشه نیام؟

- آره بابا مهناز

تو کل شش ساعت مهمونی جدا از موقع شام نشستیم و با دختر خالم تعریف کردم البته یه فیلم هم دیدیم اسمش چی بود ... خب یادم نمیداد ولش امان از بی اینترنتی بابا داشتم یه چیزی نشونش (دختر خالم) میدادم یهو پیام اومد
بسته اینترنتی آلفای شما به پایان رسیده شما میتوانید...

تو اون مدت هم هرچی محمدرضا میخواست نزدیک شه من دور رفتم نمودنم این پسر مرضی چیزی داره دم به ساعت بی کار و الاف دور و بر من می پلکه آخه بی کار ... لا الله الله فشم همیشه داد بد آموزی داره سر شام هم سعی کرد پیش من بشینه ولی زهی خیال باطل عمرا بزارم عمرا پاشدم و باعث یک اتفاق یا پدیده عجیب شدم
(من رفتم کمک کردم)

وا حیرت ها یا خدا

خب دیگه سرتون رو درد نیارم مهمونی تموم شد ما هم برگشتیم خونه

دورون دورون دورون درون دروون دووووووووررریدون

ها خوب چیه آدم کودک درون داره دیگه بعضی وقتا کمبود پلنگ صورتی پیدا میکنه خب باید یه توضیحی راجع به وضعیتم بدم من به خاطر اینکه پدر و مادر عزیزم برای یه هفته رفتن تهران مجبورم برای یه هفته پیش خاله نازنینم که از قضا ۲ بچه دختر و پسر داره و منتظر سومی که دوماه دیگه به دنیا میاد و دوباره از قضا که شوهر خالمم رفته تهران بمونم و باید بگم که چون خواهر بنده برای خودش خانمی شده مجبور به تحمل این وضعیت نیستم و الان من در کنار پسرخاله ی عزیزتر از جانم که سه سالم بیشتر نداره و داره کارتون پوشک مرسی میبینه نشستیم و با کمال مسخرگی با شوق و ذوق منتظر کارتون بعدی هستیم.

خالم _وا نشستیم داری کارتون نگاه میکنی!

الان چی باید بگم اگه بگم آره میخنده میره و خب نمیتونم نه هم بگم کیشو مات

_نه بابا ام می خواستم ام آها میخواستم گیتارم رو بردارم

سریع سمت گیتارم رفتم برداشتمش و بدو بدو سمت اتاق دختر خالم نورا رفتم که همسنمه
کلا تو فامیل چهار تا بچه ی همسنیم اختلاف سنیمون فوقش یکی دو سال ولی نورا دو ماه از
من کوچیک تر همسن میشیم دیگه

نویان پسر خالم _ کجا

بین عجب دوره زمونه ای شده به اینم باید جواب بدم ده نودیا

_پیش خواهرت

نویان _ خب

دستگیره رو چرخوندم

_چی کار میکنی

پای لب تاپ بود

نورا _ هیچی

_اوهوم

نشستم کنارش

_خب چه خبرا

...

تق

تق

تق

تق

کلاس رو یه سکوت خاصی برداشته بود عجب وضعیت خسته کننده ای معلمون آروم به برگه ی توی دستش نگاه میکرد این مضخرف ترین زنگ مطالعاتی که تو عمرم داشتم مگه نه و به ساعت نگاه کردم روش نوشته بود

یقینا

خخ که یهو درخشید اوه اوه حالا چه غلطی کنم خاموش شو خاموش شو خاموش شو دیگه جان من تو رو جان مادرت هیییییییع افتاد هوووووووف خوب چیزیش نشد آخیش خدا

هوف ایول

5دقیقه

4دقیقه

3دقیقه

2دقیقه

1دقیقه

30ثانیه

یس زنگ خورد عجب صدای دلنشینی ایول

نه یادم نبود باید برم خونه خالم لعنت راستی نورا کدوم کلاس بود؟

پنجم یک. نه. پنجم دو نه اونم که ماییم

آها فهمیدم پنجم چهار بود

وایسادم جلو در کلاس و تکیه دادم به یکی از چهار چوب در اااااااااا چه وضعیت شاخی اوف این
نورا هم که نیومد

_نورا نیای من رفتم

نورا _ اومدم بابا

_انشاءالله

نورا - لوس نشو دیگه

بعد از سی سال آخرین کتابش رو هم گذاشت تو کیفش. و بالاخره اومد

_صلوات

زد به شونم و گفت

نورا _ خو حالا تو ام

اوف کیفم رو پرت کردم رو تخت نورا و رفتم تا لباسام عوض کنم سارافون فیروزه ای با زیر

سارافون سفید بعدم زیرش دامن فیروزه ایم رو پوشیدم به به چه زیبایم من

دختر خالم اومد تو موهایش مشکی پرکلاغی بود رنگ چشماشم عسلی پوستشم ای گندمی

اونم یه تونیک بنفش خیلی کم رنگ با دامن بادمجونی پوشید همینطوری بیخودی تیپ زدیم

و نشستیم پای بازی اونم چی ؟

زولا

_اوه اوه نورا بزنش بدو

نورا - حواسم هست

- اون لورا اون لورا رو بز

نورا - تو حواست به سونیا باشه بزنش

_باشه باشه تو زده فرضش کن

نورا _ نه باختیم (با حالت عربده)

_ نه

همینطور که عربده میزدیم نگام به خالم افتاد

- اممم ببخشید

یع دیگه ساعتی برق نمیزنه داغونش کردم لعنت لعنت هیع گند زدم آخر یه کاری دست خودم

میدم خب بزار یه سوال بپرسم آیا من آدم خری هستم؟

روی صفحه اومد

یقینا

برو بابا اه بی ادب خیلی ازت خوشم میاد

روی صفحه اومد

بدون شک

خفه

وجدان - اه اه واقعا که بی تربیت این چه طرز حرف زدن

وجدان عزیز شما نیز ساکت باش

تلویزیون رو روشن کردم تلویزیون خالم اینا اولد و البته خیلی خفن

خب نسیم

ا بفرمایید شام

آخی ۱۱۱۱۱۱۱ عجب غذایی دهنم آب افتاد

۱۱۱۱۱

بزن اونور

هیچی نداره

مزخرف

تکراری

چرت

ارزش وقت گذاشتن نداره

که یهو نگام به کتابخونه افتاد این اولین باری بود که تصمیم به خوندن یه کتاب داشتم

عقاید یک دلکک نه

دختر خوب. خودمون تو خونه داریم

سالاریها جلدش قشنگ نیست

دشمن عزیز نه

رویای نیمه شب نه

آها این خوبه مردی به نام اوه روی کاناپه لمیدم و شروع به خوندن کردم

فصل اول

مردی به نام اوه کامپیوتری می خرد که کامپیوتر نیست

صدای قهقههم تو خونه پیچید

پوف خخخخ چه باحال

به به کتاب چه قدر آموزندست

ایی چندشم شد از حرفم ایی شبیه بچه مثبت ها شدم

عق یعنی واقعا عق

خب دیگه حالا بقیش

2ساعت بعد...

خب بعد از کتاب بریم سراغ دنیای زیبای مجازی کامنت جدید بزاریم

دفترچه ی خاطرات عزیزم

هوف_____نمیدونی چه ضد حالیه وقتی آزمونی که این_____قدر منتظرش بودی به

یه علتی که الان دقیقا یادم نیست تمدید بشه و دوباره بیفته برای خیییی بعد تر و از

اون طرف مجبور بشی بری خونه ی دختر حالت که توانایی حرف زدن داره ولی نمیزنه و

پسرخاله ی پر روت و مهم تر از همه اینکه خواهرت به راحتی و البته به تنهایی تو این وضعیت

تو به جای پیش خاله رفتن لم بده جلوی تلویزیون و چیپس و ماست موسیر بخوره دارم دیوونه

میشم

در دفترچه ی خاطراتم رو بستم هعی وقتمونم که خالیه خب...

کتاب مردی به نام اوه رو باز کردم خیلی ازش خوشم اومده بود...

30دقیقه بعد

آروم در کتاب رو بستم

ای امان از بی کاری

مامان - یلدا پاشو حاضر شو بریم

من - کجا؟

مامان - بازار دیگه مگه نگفتی لباس میخوای؟

خب وقتمون پر شد

معمولا وقتی مامانم میرفت بازار تا وقتی که مغازه ها رو ببندن اونجا بود هر مغازه رو سه دور نگاه میکرد آخرشم هیچی نمیخرید و این روال میموند برای فردا و پاساژ کناری البته فقط برای من اینجوری میشد چون خیلی سخت پسندم مامانم انتخاب میکنه ها ولی من نمیزارم بخره مثلاً یه بار با همکارای مامانم (مامانم معاون مدرسه ی دخترونست) که همه با هم رفیقن رفته بودیم مسافرت چون مامانم میخواست برام لباس بگیره فقط و فقط به همین دلیل رفتیم انزلی و از اونجایی که همه عاشق پاساژ گردی بودن یک روز کامل رو به این کار اختصاص دادیم و ساعت ۱۰ صبح رفتیم معروفترین قسمت انزلی یعنی قسمت آزاد پاساژ گردی هر کسی با بچه ی دخترش (همه تو مسافرت خانم بودیم) رفت پی گردشش من مامانم کل پاساژ اول و دوم رو گشتیم ولی چیزی نیافتیم ناهار خوردیم بعدم تا شب کل پاساژ های اونجا رو گشتیم ولی تهش فقط یه دمپایی پشمی خریدیم ولی من حتی نمیخواستم اون رو بخرم بجاش میخواستم از اون آبنبات شکلاتیا و اون پاستیل ماستی ها بخرم و امروز دوباره جریان پاساژ و پاساژ گردی به راه بود

باید لباس راحت و خنک میپوشیدم به خاطر همین مانتو چهارخونه ای اسپرت قرمز مشکیم رو با شلوار مشکیم و البته شال مشکیم پوشیدم و البته کفش ها و کیف اسپرت ست با مانتوم رو پوشیم

به به چه خوب شدم

یه ذره پولم برای ساندویچ ژامبون و دلستر و پاستیل حالا آمادم...

گرافیسیت : مهتاب مودنی

(جهت دانلود رمان های بیشتر و عضویت در انجمن به آدرس www.98iia.com مراجعه نمایید)